



#### 4) از نقد سند تا نقد متن

پدیده آورده (ها) : حنفی، حسن؛ روحانی، سید محمد حسین  
علوم قرآن و حدیث :: علوم حدیث :: بهار 1380 - شماره 19 (ISC)  
از 39 تا 65

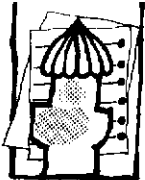
آدرس ثابت : <https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/1311>

دانلود شده توسط : ابوالحسین حیدری  
تاریخ دانلود : 24/11/1397

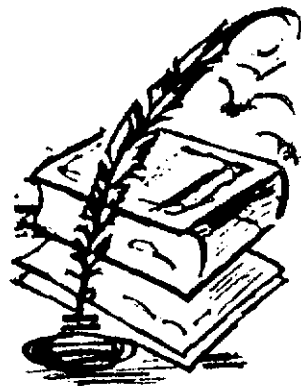
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه **قوانین و مقررات** استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور



# از نقد سند تا نقد متن (۴)



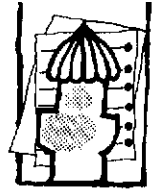
دکتر حسن حنفی\*

مترجم: دکتر سید محمد حسین روحانی

نویسنده در این پژوهش، سعی دارد روشی برای بهره‌گیری از علوم نوین (علوم اجتماعی و انسانی) در نقد حدیث ارائه نماید. لذا به نقد سند و متن حدیث نبوی از سه دیدگاه جامعه‌شناختی، تاریخی و ادبی می‌پردازد و «قالب‌ها» یا «انواع ادبی» حدیث را باز می‌نماید، تا کاربرد و روش بهره‌گیری از هر یک از آنها نشان دهد.

حنفی، در بخش‌های پیشین مقاله، به تعریف «نقد سند» و بیان ارزش و ضرورت این نقد و نیز به نقد کلی صحیح البخاری پرداخت رابطه حدیث را با قرآن و تداخل آنها را در یکدیگر نمایاند و سپس برای انواع ادبی: نقل مستقیم، روایت، گفتگو، پرسش و پاسخ، و بهره‌گیری از زبان اشاره در حدیث نبوی نمونه‌هایی آورد.

\* دکتر حسن حنفی، استاد فلسفه دانشکده ادبیات دانشگاه قاهره است. مشخصات کتابشناختی مقاله وی چنین است: «من نقد السند الی نقد المتن (کیف تستخدم العلوم الإنسانية والاجتماعية فی نقد متن الحدیث النبوی؟): البخاری نموذجاً»، حسن حنفی، مجلة الجمعية الفلسفية المصرية، العدد الخامس، السنة الخامسة (۱۹۹۶م)، ص ۱۲۹-۲۴۳.



وی در ادامه، از «تاریخی بودن شکل و مضمون حدیث» بحث می‌کند، تا ثابت کند که شکل (ساختار و خطاب) حدیث، تابع قوانین و عوارض نقل شفاهی است و مضمون (موضوع) حدیث نیز مرتبط با عصر صدور آن و شرایط، عادات، سنن و اقتضائات آن روزگار است.

نویسنده در این بخش از مقاله، محیط اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و دینی عصر پیامبر (ص) را از خلال احادیث نبوی نشان می‌دهد و زمینه‌ها و نمودهای آرای کلامی قرون نخستین را در روایات بخاری بررسی می‌کند. متن برگزیده او برای تمامی این بررسی‌ها صحیح البخاری است.

با وجود اختلاف جدی دیدگاه نویسنده با اندیشمندان شیعه (بویژه در زمینه: علم پیامبر، عصمت پیامبر، اسوه بودن پیامبر در کلیه رفتارها، عصری قلمداد کردن پاره‌ای از احادیث، و...)، مقاله وی را از جهت تازگی روش تحقیق و نقد در حوزه حدیث، مفید و راه‌گشا می‌دانیم.

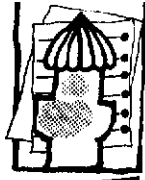
علوم حدیث

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

### پنجم: محیط اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و دینی

به رغم اشاره قرآن به محیط زندگی اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و دینی [عصر پیامبر]، همانا حدیث بود که از حضور این محیط زندگی در روایت، پرده برداشت؛ زیرا حدیث، تاریخی تر از قرآن است و تفسیر، تاریخی تر از قرآن و حدیث، و سیره، تاریخی تری از قرآن و حدیث و تفسیر؛ اما فقه، تاریخی ترین علم از میان علوم نقلی است. در این جا تحولی تدریجی (از رهگذر علوم نقلی خالص)، از نص به تاریخ، به گونه متوالی وجود دارد: از قرآن به حدیث، و از حدیث به تفسیر، و از تفسیر به سیره، و از سیره به فقه.

محیطی که حدیث از روی آن پرده برمی‌گیرد، نخست جلوه‌ای جغرافیایی دارد: محیطی بیابانی، با همه آنچه در آن است، مانند گیاه و کشت و علف و رُستنی، یا آب و

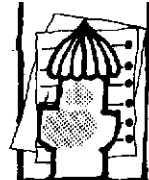


باران، یا جاندار و شارستان. در این جا در حدیث، تشبیهات فراوان به خرما بن و گیاه و علف و کشت هست. بهتر، گرد آمدن آب و گیاه است، نه آب بدون گیاه یا گیاه بدون آب. این، تصویری قرآنی است از فرود آمدن آب بر زمین که گیاه می‌رویانند و گیاه با آن، خرم و بالنده می‌شود و حاصل می‌دهد. [سوره حج / آیه ۵].

در قرائت قرآن و فهم آن، به ترنج، مثال زده شود که مزه آن شیرین است و بوی آن خوش؛ و نخواندن قرآن یا نفهمیدن آن، مانند خرماست که مزه آن شیرین است، ولی بوی خوش ندارد؛ و قرآن خواندن فاجر، مانند گیاه و سبزه خوشبوی است که بوی آن خوش است و مزه آن تلخ؛ و قرائت نکردن فاجر، مانند حنظل است که مزه آن تلخ است و بویی هم ندارد. در این جا چهار احتمال است که هر کدام تشبیهی کشاورزی دارد. [در احادیثی دیگر: ] مسلمان، مانند درخت خرما بن است. مؤمن، مانند ساقه کشت در برابر باد است که گاه به راست و گاه به چپ می‌گراید و منافق، مانند درخت قطران است که ناگاه از بیخ و بن برکنده می‌شود.

تشبیهات باران و آب، پس از گیاه می‌آید، مانند [حدیث] نماز استسقا. پیامبر، صحابی را به «دلو» تشبیه می‌کند که آب از چاه برمی‌کشد. وسعت «حوض» به روز رستاخیز، به اندازه فاصله میان شارستان های «جرباء» و «أدرج» یا به اندازه فاصله میان «أیله» تا «صنعا» در یمن است، بر پایه قیاس غایب به حاضر. ابریق‌ها شمار ستاره‌های آسمان اند. اشاراتی نیز به دریا و تشبیه به آن هست؛ گرچه عمر، دریاوردی را حرام کرد، مبادا عرب غرق شود، یا به این خاطر که بدان عادت ندارند.

تشبیهات به جانداران، فراوان است: سگ، اسب، شتر، گاو، گاو ماده و گاو نر. برخی احادیث، از فرهنگی به ضد سگ پرده برمی‌دارند و حرام بودن لمس سگ یا کاربرد آن را در کشاورزی گزارش می‌دهند، برعکس شکار؛ زیرا سگ از شکارگرانی است که با شکار، به خونش درگیر می‌شود. در همان هنگام، ادبیات عربی، پایگاه سگ را بالا می‌برد و خصلت‌های آن را نیکو می‌شمارد، از جمله در نزد کسانی مانند جاحظ و دمیری. نیز اهمیت اسب و هم‌نوایی با شتر در زندگی عربی، نمودار می‌گردد. برخی



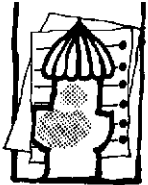
احادیث به خواص شیرِ شتر می پردازند، مثلاً: اگر شیرِ شتر را به موش دهند، نمی خورد؛ ولی شیر گوسفند را می خورد. ۱۱۲

گفت و گویی میان گوسفندی با گرگ صورت می پذیرد که آن را از چنگ شبان درآورده است. گوسفند، جز گرگ، شبانی ندارد. ماده گاوی سخن از این می گوید که تنها برای کشت آفریده شده است، نه برای بارکشی. پس هر کس به سوی همان می رود که برای آن آفریده شده است. گاو و گرگ درباره ایمان، گفت و گو می کنند. مسلمان در بهشت، چنان از کافر متمایز می گردد که موی سپید بر پوست گاو سیاه، یا مانند موی سیاه بر پوست گاو سرخ.

پیامبر(ص) با کوه اُحُد به سخن گفتن می پردازد: «این کوه، ما را دوست دارد و ما آن را دوست داریم». شاید برای فراموش کردن شکست و تقویت روحیه معنوی و تبدیل کردن دردهای مکان به دوستی و نیکویی. هنگامی که اُحُد در زیر پایش به جنبش درآمد و همراهان او ابوبکر و عثمان بودند، پیامبر به کوه گفت: «برجای استوار بمان که بر فراز تو نیست مگر پیامبر یا صدیقی یا دو شهید». نیز با اعضای بدن، گفت و گو می کند: «تو جز یک انگشت نیستی که می میری و به راه خداست آنچه دیدی». گاه به شهر اشاره می رود، مانند طابا پس از تبوك و مکه و مدینه، و حکم به ایمان و کفر درباره آنها صادر می شود و این، چیزی است که با مسئولیت فردی ناسازگار است. [حدیث،] فضایل اهل مدینه را اثبات می کند که مالک، آن را به عنوان یکی از مصادر شرع به کار گرفت و به دوستی مدینه دعوت می کرد، چنان که به دوستی مکه.

تأثیر محیط اجتماعی به گونه ای فراوان در احادیث پدیدار می گردد، مانند: «شومی در سه چیز است: زن، خانه، اسب». اینها ستون های زندگی جاهلی و پشتوانه زندگی عربی هستند و چیزهایی هستند معادل زن، خانه و اتومبیل در زندگی کنونی.

۱۱۲. ج ۱، ص ۲۳-۲۴ و ۴۵؛ ج ۹، ص ۱۹۸؛ ص ۳۸؛ ج ۹، ص ۴۹؛ ج ۸، ص ۱۴۹ و ۱۵۱؛ ج ۳، ص ۵ و ۲۱۸-۲؛ ج ۴، ص ۳۶ و ۲۱۲ و ۵۶؛ ج ۵، ص ۶؛ ج ۸، ص ۱۳۸؛ ج ۵، ص ۱۳۲؛ ص ۱۵۵؛ ج ۱، ص ۴۳؛ ج ۵، ص ۴ و ۱۹؛ ج ۳، ص ۲۶-۲۹؛ ج ۷، ص ۱۵۱؛ ج ۹، ص ۱۵۷.

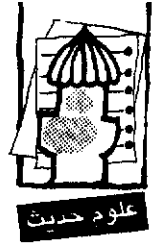


همچنین حرام بودن مسافرت کردن زن، بیش از سه روز، مگر با یک محرم. شاید به دلیل نیازهای جنسی زن و آماج و خاستگاه بودن او برای گمراهی، و شاید به دلیل استوار سازی و صایت مرد بر زن، و شاید به دلیل دور داشتن زن از رنج و خستگی و این، چیزی است که در زندگی کنونی رخ نمی‌نماید.

برخی تشبیهات صنعتی پدیدار می‌شوند، مانند قلم و دارنده گاو آهن (صاحب السک) و برخی نمودهای زندگی مرقه، مانند جام و نوشیدنی. پیامبر برای کسانی دعای می‌کند تا دل‌های ایشان را به دست آورد و در مدینه، همبستگی اجتماعی پدید آورد. ۱۱۳

همچنین برخی نمودهای جامعه بازرگانی پدیدار می‌شود و این هنگامی است که نمودهای داد و ستد و بازرگانی تکرار شوند، مانند خرید و فروش و درآمد و سود و زیان و مزد و بها و افزایش دخل. هر کس مرد و زنی را از هر چیز خوراک دهد، از «در بهشت» به درون آن می‌رود و هر که نماز گزارد، از «در نماز» بدان در شود و هر که جهاد کند، از «در جهاد» وارد گردد و هر که صدقه دهد، از «در صدقه» به بهشت درآید و هر که روزه بگیرد از «در روزه» که پر آب و سیراب است، بدان داخل گردد. روایات، انواع گوناگونی از باده را یاد می‌کند: «طلاء» (گونه‌ای از شراب غلیظ که به ساهی زُند) «سکر» (شراب شکر) و «عصیر» شراب انگوری که این‌ها حرام نیستند. خادمه پیامبر، در نور شب، خرما را برای داماد تا صبح خیساند و شب دامادی اش به او نوشاند.

برخی از اعراب، ارتباط دین را با محیط زندگی کشاورزی دریافتند. یک بار، عربی بادیه نشین گفت: «ای پیامبر خدا، در این جا بجز قُرشی و انصاری نخواهی یافت و اینها اهل کشت و کارند؛ ولی ما کشاورز نیستیم». پیامبر خندید. دیگری میان دین و راه‌های بازرگانی شام، پیوند داد. عباس، منع کرد که یکی از آنان را که بر راه‌های کاروان رو آشنایی دارند، بکشند: «وای بر شما! آیا مردی از غفار را می‌کشید، حال آن‌که بازرگانی شما بر غفار [وابسته] است؟!». نیز بخاری میان نماز و زکات، پیوند پدید آورده و در یک

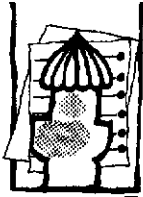


کتاب، عبادت را با مال مریوط ساخته است. ۱۱۴

احادیث از محیط زندگی فرهنگی جزیره العرب، پرده برمی دارند و این، بویژه شامل دیانت های صابثان و عُرف های جاهلیت می گردد. هدف از اینها آزاد سازی وجدان عربی از پرستش ستارگان و گرایاندن آن به پرستش خدا و مطیع قرار دادن ستارگان برای خدا بود. خورشید و ماه، دو آیت الهی بر وجود خدای اند و برای مرگ هیچ کس نمی گیرند، اگرچه ابراهیم پسر محمد (ص) باشد. خورشید، راه می پیماید و اجازه سجود می گیرد که غروب کند و به او اجازه داده می شود. از این رو، نماز گزاردن و قربانی کردن، در هنگام طلوع یا غروب خورشید است. همان گونه که نزد صابثان، حرام است. پیامبر از نماز بعد از فجر، نهی کرد، تا خورشید بالا آید و پس از عصر، تا خورشید غروب کند و این برای دور داشتن شعور از پرستش ستارگان است: «خورشید و ماه دو نشانه از نشانه های خدای اند. پس هنگامی که از آنها چیزی دیدید، نماز گزارید و خدای را بخوانید تا آن را باز گشاید».

خورشید به هنگام غروب، به زیر عرش می رود و در زیر عرش، آرامش می گیرد و نهان می گردد. هلال ها به گاهنماهایی برای مردم و ماه های حرام؛ تبدیل می شوند. روزی که خدا آسمان ها و زمین را آفرید، زمان به دوران درآمد. هر سال، دوازده ماه است که چهارتای آن، حرام است که سه تا از آن، پشت سرهم هستند. اینک کسوف و خسوف، موضوع علم فلک هستند، نه برای نقد صابثان یا تأمل در طبیعت برای آزاد شدن از صورت گرایی شرعی و مظهر عبادت بودن. اکنون دیگر دنباله روی از گذشته و آینده، رها شده و تقلید از میراث انانیت برافشاده است و هیچ کس از دیگری تقلید نمی کند. صابثان در وجدان عربی و در شریعت، به شمار اهل کتاب درآمده اند؛ زیرا خوب را می شناسند و نیک رفتار می کنند. ۱۱۵

۱۱۴. ج ۵، ص ۷ و ۶۰، ج ۸، ص ۱۷۴؛ ج ۹، ص ۱۸۵؛ ج ۵، ص ۶۰؛ ج ۴، ص ۲۲۲؛ ج ۲، ص ۱۳۰.  
۱۱۵. ج ۴، ص ۲۱، ج ۲، ص ۴۱ و ۷۶-۷۷؛ ج ۵، ص ۱۴۱؛ ج ۶، ص ۱۵۴؛ ج ۷، ص ۱۲۹ و ۱۹۰ و ۱۸۲؛ ج ۸، ص ۱۰۵؛ ج ۹، ص ۱۳۸ و ۹۱ و ۱۵۶ و ۱۵۳.

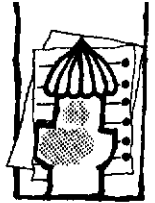


منطق (دیالکتیک) پیوستن و گسستن با جاهلیت، در روایات آشکار می شود و این در جایی است که روایات حاکم باشند و نقل قول های مستقیم در کار آیند. این حدیث بر آن دلالت می کند: «هر که در اسلام نیکویی کند، از باب جاهلیت مؤاخذه نخواهد شد و هر که در اسلام بد رفتار کند، از باب هر دو بازخواست خواهد گشت». پیوستن با جاهلیت، از راه کار نیک صورت می پذیرد: «بهترین شما در جاهلیت، بهترین شما در اسلام است». استیفای صدقه و نذر، از جاهلیت به اسلام راه یافته است. خوبی در جاهلیت، خوبی در اسلام است و این، دلالت بر پیوستگی طبیعی دین می کند: «بر پایه خوبی های گذشته اسلام آوردم».

این پیوستگی، همچنین، در مناسک حج و تکلیف نمودن دوباره آن پدیدار می گردد؛ زیرا از هنگام دین ابراهیم، استوار بوده است و غرب ها کعبه را گرامی و بزرگ می داشتند، برگرد آن طواف می کردند، سعی میان صفا و مروه به جای می آوردند و رمی جمرات می کردند. بیشتر مناسک حج، از جاهلیت به اسلام راه یافته که از آن میان، یوسه زدن عمر بر حجر آسود است. اگر مردم نزدیک به روزگار کفر نبودند، کعبه ویران می شد و دین از برون به درون می آمد و از مظاهر و شعائر به پرهیزگاری و کار نیک می گرایید و از شکل به محتوا راه می یافت. حرم الهی در مکه، قبل از اسلام نیز حرمت داشت: «حرم الهی، اینان را پناه نمی دهد: گنهکار، گریزانی که خونی به گردن دارد و گریخته با عقیده فاسد». پیامبر می خواست قریشان را با همدیگر مهربان سازد؛ زیرا تازه از جاهلیت به اسلام آمده بودند. به مردانی بخشایش می کرد که تازه از کفر به اسلام گراییده بودند. آنها دارایی ها را می بردند و پرهیزگاران به نزد پیامبر خدا می آمدند و این بر پایه جمع میان پیوستگی و گسستگی بود.

باران خواستن (استسقا)، در جاهلیت شایع بود و در اسلام، بدل به نماز شد؛ چرا که وضعیت بیابانی و خشکی در هر دو زمان برقرار بود. پیامبر، مسجد را ساخت به گونه ای که در، چسبیده به زمین بود (حتی پیوستگی در شیوه ساختمان سازی). پیوستگی با روزگار جاهلی، در اینها نیز نمودار است: صله رحم، آزاد کردن برده، صدقه، وفا به نذر





قطعی در جاهلیت. <sup>۱۱۶</sup> بازارهای جاهلی همان‌ها بودند که مردم در اسلام در آنها داد و ستد کردند.

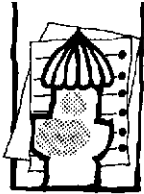
اما همان تعبیر «جاهلیت»، برگسستگی دلالت می‌کند و حکم ارزشگذاری بر آن [زندگی و محیط] در تعارض با اسلام را دارد و هم اکنون در جمعیت‌های اسلامی معاصر، چنان تعبیراتی به کار می‌روند: «روزگار بر باد رفته» یا «جاهلیت سده بیستم». در جاهلیت، تعدد خدایان بود و شرك. [فخر] رازی، واژه «وزر (گناه)» را در سوره انشراح، به معنای «جاهلیت» تفسیر می‌کند.

کهان و فالگیری و پیشگویی و قسامه <sup>۱۱۷</sup> از جاهلیت است، چنان‌که «فرع» و «عقیرة». «فرع» نخستین بچه دام‌های اهلی است که برای طاغوت‌ها ذبح می‌شد و «عقیرة» [ذبح] در ماه رجب بود. همه اینها به قربانی در حج، تحویل یافت. فخر فروشی به خویشاوندی‌ها نکوهیده شد و نزاع‌های تعصب‌آمیز قبیله‌ای از میان رفت. گردن‌فرازی و تکبر انصار به سود انصار و های و هوی مهاجران به سود مهاجران، از آداب جاهلی خوانده شد.

وضع زنان و شیوه‌های ازدواج، از جاهلیت به اسلام، بهبود یافت و عایشه با این عبارت از آن، گزارش داد: «به روزگار جاهلی، برای زنان، چیزی قائل نبودیم تا خدا بهره‌ایشان معین فرمود». ازدواج در جاهلیت، چهارگونه بود. در اسلام، خواستگاری مرد از شخص تحت سرپرستی خود، حرام گشت و نیز نکاح استبضاع (که در آن، زنی با رضایت شوهرش با مردی بیگانه همبستر می‌شد تا فرزندی نژاده بزاید) و نکاح چند مرد با یک زن و روابط جنسی با بدکاران، تحریم گشت. اسلام، ازدواج زن و مرد را استوار ساخت. و چون زنی از پیامبر خواست تا دختر شوهر مرده‌اش برای درمان، چشمان خود

۱۱۶. ج ۵، ص ۵۴-۵۶؛ ج ۹، ص ۱۸ و ۱۷۰ و ۱۸۰ و ۱۸۲؛ ج ۶، ص ۸۵؛ ج ۲، ص ۱۴۱؛ ج ۳، ص ۱۹۳؛ ج ۲، ص ۱۷۲-۱۷۹ و ۱۸۵-۱۸۶؛ ج ۴، ص ۱۱۴؛ ج ۵، ص ۵۶؛ ج ۸، ص ۷؛ ج ۸، ص ۱۷۷؛ ج ۸، ص ۸۱-۸۲؛ ج ۵، ص ۱۹۰.

۱۱۷. قسامه: سوگند دادن پنجاه تن، بدین گونه که چون در قریه‌ای کسی کشته شود و اهل قریه گویند قاتل دانسته نیست، پنجاه کس از اهل قریه را قسم دهند. (مترجم)

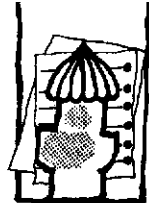


را سرمه بکشد، حضرت اظهار داشت که تا چهار ماه و ده روز، عده نگه دارد و چنین نکند و چون آن زن دوباره خواسته خود را ابراز داشت، حضرت فرمود که در جاهلیت، زن شوهر مرده، یک سال عده می گرفت و بدترین وضع را داشت و پس از آن (به نشان پایان یافتن عده و آرزوی بازنگشتن به چنین دورانی)، پشکلی پرتاب می کرد. همچنین اسلام، سیلی زدن بر چهره را در سوگواری و دریدن گریبان را در عزاداری غدقن کرد. جایز نیست که هیچ کس در اسلام، از سنت روزگار جاهلی پیروی کند. ۱۱۸

محیط زندگی سیاسی در کشمکش سیاسی میان صحابه پدیدار می گردد؛ چرا که خلافت، دنباله نبوت است و نبوت، پیوندی است با خلق. در کتاب «آغاز آفرینش (بدء الخلق)» [در صحیح البخاری]، انتقال از تاریخ به داستان های پیامبران صورت می گیرد (زیرا محمد، وارث پیامبران گذشته است)، تا سیره محمد و جنگ های وی، تا فضایل اصحاب یا مجموعه هایی از آنان (مانند مهاجران و انصار)، یا قبایل (مانند مضر و ربيعة)، یا افراد (مانند ابوبکر و عمر و علی و عثمان)؛ [انتقالی] بر پایه توالی تاریخی بدون فرق بین تاریخ هستی و تاریخ فکر، وجود و شناخت، عینیت و ذهنیت. کار، از آغاز آفرینش و اساطیر و امور غیبی، به تاریخ نبوت و تاریخ صحابه می کشد. حدیث، بدل به تاریخ می شود و کلمه به شخصی: آغاز شخصیت پردازی و شیفتگی به قهرمانی. تاریخ بعثت، دنبال می شود: اسلام آوردن ابوبکر و سعد و ابوذر و عمر.

پس از آن، داستان، از فضایل اصحاب به تاریخ نخستین دعوت می گراید و این در احادیثی است که روایت بر آنها غلبه دارد. تاریخ یاران با تاریخ پیامبر، در حدود و تطبیق آن، تداخل پیدا می کند. شخصیت پیامبر، سختگیر می نماید که زبان به لعنت می گشاید: «خدایا! فلان و فلان و فلان را لعنت فرست». قرآن به او پاسخ می دهد:

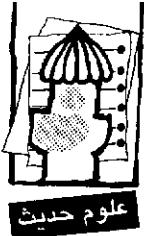
۱۱۸. ج ۵، ص ۵۱-۵۲؛ ج ۹، ص ۱۳۸؛ ج ۶، ص ۲۱۳؛ ج ۵، ص ۵۴؛ ج ۷، ص ۱۱۰؛ ج ۴، ص ۲۱۶؛ ج ۳، ص ۱۲۶؛ ج ۶، ص ۱۹۵؛ ج ۷، ص ۱۹۶ و ۲۰ و ۷۷؛ ج ۲، ص ۱۰۳؛ ج ۴، ص ۲۲۳؛ ج ۹، ص ۱۰۶.



«هیچ چیزی از کار به دست تو نیست». او مانند نوح و لعنت او بر کافران جلوه می‌کند: «خدایا! از کافران، هیچ دیاری را بر زمین باقی نگذار». این، دلالت بر آغاز درگیری سیاسی و کاربرد حدیث برای نقد فرقه‌های سیاسی می‌کند. تاریخ یاران و خلفای راشدین، استمرار نبوت است که گزارش از پیوند علم حدیث با علم تاریخ می‌دهد؛ چنان که وضع در کتاب «جنگ‌ها و سیره (المغازی و السیر)» چنین است. سیاست، لحظه فوت پیامبر، خود را نشان داد، از آن هنگام که آثار مرگ او در چهره‌های بنی عبدالمطلب نمودار گردید و مردم، خواهان وصیت و تحویل از نبوت به سیاست گشتند. وقتی از پیامبر پرسیدند: «اگر پیامبر خدا غایب شود، چه باید کرد؟»، او به ابو بکر اشاره کرد. ۱۱۹

گونه مشروع درگیری سیاسی، در برتری بخشیدن صحابه بر یکدیگر و در بیان مناقب ایشان نمودار می‌شود و رویاروی است با جریان دیگری که غیر سیاسی است و خواهان برتری این بر آن یا یکی بر دیگری نیست. هر فرقه‌ای از اینان، احادیث موافق خود را پیدا می‌کنند. برخی برتری بخشیدن را چنین می‌پسندند که مناقب را بی حسد و رقابت برشمارند و آن‌گاه در همان سطح، میان آنها جمع کنند، مانند: «بهترین انصار بنی نجارند، سپس بنی عبدالاشهل، سپس بنی حارث بن خزرج، سپس بنی ساعده؛ و در همه‌خاندان‌های انصار، خیر است». این برتری بخشیدن، در [روایت] مناقب اصحاب و آغاز درگیری سیاسی و ستم بر علی بن ابی طالب آشکار می‌شود. به روزگار پیامبر، گزینش، میان ابوبکر، عمرو عثمان بدون یاد از علی بود؛ یا بدین دلیل که او را از میان جویندگان سلطه سیاسی (همچون ابوسفیان) کنار می‌گذاشتند، یا این که خود را از آنها برتر و بالاتر می‌دید؛ زیرا بستگی و خویشاوندی او با پیامبر، بسیار نزدیک بود. ۱۲۰

۱۱۹. ج ۵، ص ۵۸-۵۹ و ۱۲۴؛ ج ۵، ص ۱۰۹؛ ج ۸، ص ۲۰۸-۲۰۹؛ ج ۵، ص ۱۲۷؛ ج ۹، ص ۱۲۷؛ ج ۹، ص ۹۸ و ۱۲۳؛ ج ۸، ص ۷۴؛ ج ۹، ص ۱۳۵.  
۱۲۰. ج ۵، ص ۱۸ و ۴۵ و ۵.



گاهی برترین در قرائت قرآن بود، بدون پیش زمینه سیاسی.<sup>۱۲۱</sup> گفت و گوی فراوان از مناقب یاران، دلالت بر وجود مشکلی در میان ایشان می کند: رقابت و حسد که موضوعی زنده و در اجتماعات بدوی است. احادیث فراوانی هستند که از حسد میان صحابه پرده بر می دارند. قوی ترین آنها احادیث خود صحابه اند. احادیث دیگری هم هستند که ناسزا گفتند به اصحاب را ناروا می شمارند: «یکی از این دو [=طلحه] به عثمان می گراید و دیگری [زبیر] به علی». در این جا حدیث به گونه ای نمودار می شود که انگار بخشی از تاریخ ناب و خالص است: تاریخ صحابه، نه جزئی از تاریخ پیامبر!

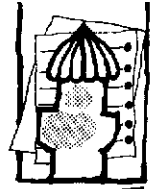
فضایل صحابه یکایک بر شمرده می شود، همانند فضایل ابوبکر: دوست پیامبر. برتر نهادن، به گونه درختی نمایان می شود که قلّه آن، پیامبر است و سپس ابوبکر و عمر و در پی آن، عثمان و سپس علی. ابن عباس، به عنوان مفسر رخ می نماید. پیامبر، او را به حکمت برتری بخشیده که هر چه بخواهد، از دریای آن با دست برگردد.<sup>۱۲۲</sup>

غالباً تفضیلی میان صحابه نیست؛ اما کاری هنری در ترسیم شخصیت ها هست،

مراجعات پایور علوم اسلامی

۱۲۱. مانند برتری عبدالله بن مسعود و سالم مولی بنی حذیفه و اُبی بن کعب و معاذ بن جبل. (ج ۵، ص ۳۴ و ۴۵)

۱۲۲. فضایل اصحاب پیامبر؛ مناقب مهاجران و فضل ایشان؛ مناقب انصار، پیروان انصار، کسان انصار؛ مناقب ابوبکر، عمر بن خطاب، عثمان بن عفان، علی بن ابی طالب، جعفر بن ابی طالب، عباس بن عبدالمطلب، زبیر بن عوام، طلحه بن عبیدالله، سعد بن ابی وقاص، عبدالله بن عمر، عمار، حذیفه، ابو عبیده جراح، حسن، حسین، بلال بن رباح، دامادهای پیامبر (از جمله ابوالعاص بن ربیع)، زید بن حارثه، اسامة بن زید، ابن عباس، عبدالله بن مسعود، سالم مولی ابن حذیفه، خالد بن ولید، معاویه، فاطمه، عایشه، سعد بن معاذ، اُسَید بن حُضَیر، عباد بن بشر، معاذ بن جبل، اُبی بن کعب، زید بن ثابت، ابو طلحه، عبدالله بن سلام، خدیجه، جریر بن عبدالله، حذیفه بن یمان، هند بنت عتبّه و زید بن عمر. (ج ۵، ص ۲ - ۵۰)

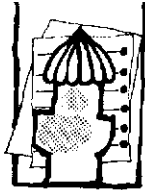


چنان که در حواریون مسیح است: ابوذر ضعیف و عمر قوی، به مانند یوحنا و پولس. نیز تفضیلی هست میان زنان پیامبر و دخترش با مریم و دخت عمران و از آن میان، همسرانش، بویژه عایشه، به عنوان دخترکی یا زنی که همسر است یا خواهان سلطه سیاسی. پیامبر، پایش را بر سینه او می نهاد که گرم شود. وحی بر پیامبر (ص) نازل شد و او در زیر پوشش، همراه پیامبر بود. وحی، با عشق، تضادی ندارد و جبرئیل، کناره گیر نیست و خدا با انسان است. بهترین زنان، مریم است در یک حدیث و خدیجه است در حدیثی دیگر. همه اینها برای ستایش و ملاحظت است؛ وگرنه احادیث، دچار تعارض می گردند. فاطمه سرور زنان بهشت است. پس تفضیل و برتری، نه تنها در زمین که در آسمان نیز هست. ۱۲۳

پیامبر، فرزند پسر نداشت. نه پدری و نه برادری و نه پسری که مشکلی سیاسی پدید آید و کار به وراثت کشد. درگذشت پیامبر، آخرین بخش از باب سیره است. درگیری سیاسی در شعوبیتی چهره می نماید که در برخی احادیث، آشکار است و گواهی می دهد که اینها دیرتر جعل شده اند، یا قرائتی شعوبی اند که پیشتر نبوده است. احادیث درباره عرب و ایرانیان و ترکان و حبشیان، به عنوان اقوام و عادات و فرهنگ ها و زبان های فراوان است. نیز درباره سریانی، حورانی، عبرانی، نبطی، قبطی و رومی، به عنوان زبان ها، در درجه ای کم تر.

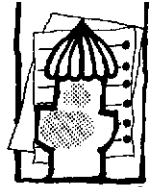
اشاره به عرب می شود که ایشان اهل لغت در کلام اند و ضرورت دارد که قرآن به زبان عربی شرح داده شود. عرب ها «رمان» را میوه می دانند. لغت، عادتاً کلام است. عرب ها می گویند: «رجل حسان و حجال». بر پایه قانون زبانی شان، از واژه چهار حرفی بالاتر نمی روند. سپس طرح زبان به سطح اشراف انتقال پیدا می کند؛ چنان که سعد می گوید: «من نخستین عرب ها از انجمن های ایشان به راه خدا هستم و ابوبکر، در میان عرب، از میانه ترین خاندان است». سپس نام های عرب و قبایل ایشان و ارزش های هر کدام، پدیدار می گردد؛ نام هایی مانند «أسد» که اشاره به معطرترین و خوشبوترین زنان

۱۲۳. ج ۵، ص ۲۲؛ ج ۱۰، ص ۱۶ و ۷۳؛ ج ۵، ص ۳۴؛ ج ۴، ص ۲۲۲؛ ج ۵، ص ۳۶-۳۷.



عرب می‌شود و نام کامل‌ترین عرب و جماعت‌ها و تیره‌های عرب. پیامبر، فلان و فلان از آحیای (/ تیره‌های / بر زن‌های) عرب را لعنت می‌فرستند. نیز اشاره به «اعرابی» یا «مردمی از اعراب»، یعنی مردمی عامی می‌شود که می‌آید و از پیامبر، درخواست هدایت می‌کند و چیزی می‌پرسد که گزارش از یک سرشت بیابانی و خشونت بیابانی می‌دهد، مانند این که: مردی اعرابی (یعنی نافرهیخته بی‌سواد) آمد و در مسجد، ادرار کرد و پیامبر گفت: «مانع او مَشوید؛ زیرا سرشت است که بر فکر، اولویت دارد». این عبارت، مرتباً تکرار می‌گردد: «مردی اعرابی آمد و پرسید» یا: «مردی از اعراب آمد و...». کم‌ترین تحقیر در تعبیر به «عربی» است، مانند: «کم عربی ای است که بدان طریق رفتار کند!». آری، عادات، عربی‌اند. نیز مانند: «کم مرد بیابانگردی است که یکی دیگر مانند خود او در آن جا پرورده گشت». پیامبر پرسید: «مردم از کدام یک از معادن عرب پرسش می‌کنند؟». عربیت ارزش است، اگر چه عرب‌ها داستان‌های خود (و از همه آشکارتر: داستان زمزم) را نمی‌دانند. با این همه، پیامبر تصمیم گرفت جزیره عربی را از همه ادیان پیشین، پاکسازی کند و ایشان را به نام عرب و دین جدید، یگانه گرداند و متحد نماید: «مشرکان را از جزیره عربی بیرون برانید». انگار این دین، دولت پایه برای یگانه کردن امت [عرب] و نقطه تمرکز آن است، مانند مصر به روزگار نوین. پیامبر در برابر آینده هشدار می‌دهد: «ای وای بر عرب از گزندی که نزدیک است!». یکی از راویان می‌افزاید: «از خُبث به رغم بودن مردم نیک و نیکوکار». <sup>۱۲۴</sup> از این روست که باید جزیره عربی را از بتان، پاکسازی کرد؛ بت‌هایی که از روزگار نوح به میان عرب‌ها رخنه کردند. سرنوشت عرب، همان سرنوشت نخستین ایشان است که به هنجار طبیعت بودند. سپس

۱۲۴. ج ۶، ص ۱۳-۲۰؛ ج ۶، ص ۱۸۰-۱۸۱ و ۱۹۹؛ ج ۵؛ ص ۸، ص ۱۲۱؛ ج ۵، ص ۲۸ و ۸؛ ج ۸، ص ۱۶۱؛ ج ۵، ص ۱۱۶ و ۱۳۰؛ ج ۷، ص ۴۸؛ ج ۶۸ ص ۹ و ۱۱ و ۱۴ و ۱۳۱ و ۲۱۵؛ ج ۹، ص ۸۹ و ۱۲۵ و ۱۲۷؛ ج ۸، ص ۳۳۳ و ۲۱۲؛ ج ۹، ص ۹۸؛ ج ۵، ص ۱۶۷؛ ج ۸، ص ۴۴؛ ج ۴، ص ۱۷۰ و ۱۸۰ و ۱۸۲؛ ج ۴، ص ۱۲۴؛ ج ۶، ص ۱۱؛ ج ۴، ص ۸۵؛ ج ۹، ص ۷۶؛ ج ۴، ص ۶۴ و ۲۴۱.



روز فتح مکه، تاریخ «به سود عرب‌ها» ورق خورد. راوی نگفت: «به سود مسلمانان». ۱۲۵

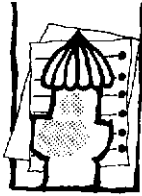
سپس ویژه‌سازی (تخصیص) «عرب» به «قریش» صورت می‌پذیرد؛ زیرا قرآن به زبان عرب و به گویش قریش نازل شده است. بخاری، عنوانی ویژه این باب می‌سازد: «اگر بر سر چیزی در عربیت قرآن اختلاف پیدا کردید، آن را به زبان قریش بنویسید؛ زیرا قرآن به زبان ایشان فرود آمده است» واژه «عقری» به معنای «حلقی»، به زبان قریش است. از زبان یا لسان قریش نام برده می‌شود، نه صرفاً گویش از قریش. کار، از زبان به پیشه یا شغل و تمدن می‌گراید؛ چرا که قرشیان دارای کشت و کارند؛ چنان که مردی اعرابی به پیامبر گفت: «این جا جز قرشی یا انصاری یافت نمی‌شود. چون ایشان اهل کشت و کارند؛ ولی ما اهل کشت و کار نیستیم».

سپس درجات، بالا می‌گیرد و امتیازی برای قریش می‌گردد: «قرشیان، میانه‌ترین و گزیده‌ترین عرب از نگاه نژاد و پایگاه‌اند». اینان در میان جماعت عرب، دارای تیره‌های خود، هستند: «بهترین زنانی که سوار شتر شدند، زنان قریش‌اند». سیاست در میان قریش است: «هیچ کس قریش را دشمن ندارد، مگر آن که خدا او را با صورت در ژرفای دوزخ افکند و این تا هنگامی است که اینان دین را به پا دارند». نیز: «این کار [پیشوایی مسلمانان] در قریش خواهد ماند، اگر چه تا آن جا که تنها دو تن بمانند». در روایتی دیگر آمده است: «دوازده امیر خواهد بود». راوی دیگر افزوده: «که همه‌شان از قریش‌اند». اسلام، با خویشاوندی پیروز شد و میراث بر اساس خویشاوندی تعیین گردید. بلکه حتی خود پیامبر، دارای احساسی عربی و قرشی در محیطی شعوبی است. و حتی قریش را با «فَخِذْها» و «بطن»های آن، متمایز می‌گرداند و نه تنها به نبوت می‌نازد، بلکه همچنین به نسبتش با عبدالمطلب:

أنا النَّبِيُّ لا كَذِبَ أنا ابن عبدالمطلب. ۱۲۶

۱۲۵. ج ۶، ص ۱۹۹؛ ج ۵، ص ۱۵۰ و ۱۹۱.

۱۲۶. ج ۶، ص ۲۲۴؛ ج ۹، ص ۱۸۵؛ ج ۸، ص ۲۱۱؛ ج ۹، ص ۷۲؛ ج ۷، ص ۸۵؛ ج ۴، ص ۲۱۸ - ۲۱۹؛ ج ۹، ص ۷۸ و ۱۰۱؛ ج ۴، ص ۳۹ و ۵۲؛ ج ۵، ص ۸۶ و ۱۷۸.

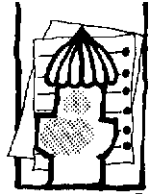


ولی قریش، دارای دو گرایش است: گرایشی پسندیده که نماینده آن، اشعریان، همان خاندان ابوموسی اشعری هستند و پیامبر، ایشان را ستایش می‌کند. از [احوال] ایشان می‌پرسد و بخشش‌های فراوان دربارهٔ ایشان می‌نماید. این، همان انسان پاکی است که عمرو بن عاص به روز «حکمیّت» (داور گزینی پس از نبرد سیزدهم صفر سال ۳۷ هجری در صفین) [او را فریب داد و] به او خندید. پیامبر دربارهٔ ایشان می‌گوید: «اینان از من اند و من از ایشانم». گرایش دیگر، گرایشی بد و نکوهیده است که ریبعه و مُضَر، نمایندهٔ آن هستند. اینان سنگ‌دل اند و دو شاخ شیطان از ایشان پدیدار خواهد گشت: «دو شاخ شیطان در ریبعه و مُضَر است». اینان پابرنه‌هایی هستند که گوشت خشک می‌جوند. با این همه، اُمّت، به دست جوانک‌هایی از قریش، نابود خواهد شد: «نابودی اُمّت من، به دست جوانک‌هایی از قریش است».<sup>۱۲۷</sup>

آن‌گاه، شعوبیگری جغرافیای، به همراه شعوبیگری قبایلی و سیاسی نمایان می‌شود. یمن، پیشاپیش می‌آید. اهل حکمت، یمنیان اند و حکمت، یمنی است: «ایمان و حکمت، یمنی است». فخر و تکبر، در دارندگان شتر است و آرامش و متانت، در میان گوسفنداران. یمن را از آن رو «یمن» خواندند که در سوی راست کعبه است و «شام» در سوی چپ کعبه. پس چپ، مایهٔ شومی و بدشگونی است و پیامبر، دارای ریشه‌هایی یمنی است. نیل و فرات، دو رود از رودهای بهشت اند و این به معنای فضیلت مصر و عراق است. هر قومی از شام و عراق و یمن، از دری از درهای کعبه اهلل می‌کنند (یعنی در نقطه‌ای معین، احرام می‌پوشند). پرسش نوگرایان (مُحدّثین) این است: مردم اندونزی و مالایا و فیلیپین و آسیای میانه و آفریقا باید از کجا احرام ببندند؟ مسلمانان اروپا و امریکا باید از کجا احرام ببندند؟ شعوبیگری روایت، در گفتار مستقیم نمودار می‌شود؛ چرا که در گفتار مستقیم، امکان آفرینش بیش تر است، مانند این که: «قَرْنُ الْمَنَازِلِ، [میقاتی] برای مردم نجد است و جُحْفَه برای مردم شام و ذُو الْحَلِیْفَه برای اهالی مدینه».

۱۲۷. ج ۷، ص ۱۲۳؛ ج ۵، ص ۲۱۸؛ ج ۷، ص ۶۸؛ ج ۲، ص ۲۱۹؛ ج ۴، ص ۱۵۵؛ ج ۴، ص ۲۴۲؛ ج ۴، ص ۱۹۷.



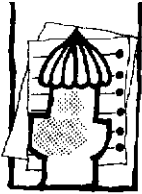


و در زیادت روایت دیگری - مادام که امر بر پایه توزیع بر مناطق می چرخد - «برای مردم یمن، یَلْمَلَمُ است». عراق را نیز یاد کرد، در حالی که هنوز عراقی در کار نبود. اینها مرزهایی جغرافیایی برای آفرینش خیال اند. داستان ادّعی نبوت کردنِ اَسودِ عَنسی و داستان دَوس و طَفیل بن عمرو دوسی از عُمان و بحرین، یاد می شود و اینها داستان های بومی محض اند، تا آن که ادبیات، وارد معرکه شعوبیگری شود. ۱۲۸

همراه اعراب، ایرانیان می آیند با آنچه به سود یا زبان ایشان است. پیغمبر، فارسی می داند؛ زیرا یک بار به فارسی گفت «کخ کخ! نمی دانی که ما صدقه نمی خوریم (اما تَعْرِفُ اَنَا لَا نَأْكُلُ الصَّدَقَةَ؟)». شاید این عبارت در اصل، فارسی بوده و سپس عربی گشته است و «کخ کخ»، شاید صوتی (شبه جمله ای) است که دلالت بر انتقاد و امتناع می کند. باز برخی صورت های ایرانی در روایت نمودار می گردد؛ زیرا همه یا پیشینه گردآوردندگان اولیه حدیث، از ایران بوده اند؛ همان تمدن بزرگی که تا میانه های آسیا را در برمی گیرد. پیامبر، پس از اسلام آوردن هرّمزان گفت: «اُمّت، پرنده ای است که سر و دو بال دارد. اگر یکی از دو بال بشکند، دو پا با سر و یک بال به حرکت در می آید... پس سر، خسرو است و بال، قیصر است و بال دیگر، ایران است». از این رو، مردم را به حرکت به سوی خسرو و روانه شدن بدین سامان فرمان داد. ایران اسلامی همان است که وارث خسرو و قیصر خواهد شد؛ وارث ایران کهن و روم باستان. در روایت، تعبیر «مَلِكُ الْمَلَائِكَةِ» می آید که همان «شاه شاهان (شاهنشاه)» است. نیز نام «آذربایجان» می آید.

دشنام دادن فارسیان یا سرکوفت زدن به آنان به خاطر زبانشان، یکی از نمودهای روزگار جاهلی بود. یک بار پیامبر، دست پر شانه سلمان فارسی گذاشت و گفت: «اگر ایمان (یا علم) در ستاره پروین باشد، مردی (یا گروهی) از اینان، بر آن دست خواهد یافت». حدیث، در آن جا (فارس / ایران) گردآوری شد؛ زیرا بسیاری از صحابه در آن جا بودند. همچنان که اهل فارس، از گذشته، اهل علم و سیاست بودند. چون شیعی گشتند

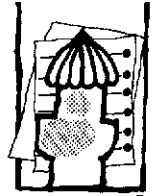
۱۲۸. ج ۵، ص ۲۱۹؛ ج ۴، ص ۲۱۷؛ ج ۹، ص ۱۸۳؛ ج ۲، ص ۱۶۹؛ ج ۹، ص ۱۳۰؛ ج ۵، ص ۱۲۸ - ۲۱۶؛ ج ۷، ص ۱۹۵ - ۱۹۶.



و سرکوب شدند، بدل به حافظهٔ امت گردیدند. نیاز به قانونگذاری داشتند؛ چرا که از مرکز وحی و جزیرهٔ عربی به دور بودند و نیاز به متونی با زبان عرب داشتند تا در آموزش و عربی سازی قبایل بدان ها تکیه کنند. شعوبیگری، در وصف مجوس نمودار می گردد و این که (بدون معین کردن ایران): «کفر، از شرق می آید. فخر و تکبر، در دارندهٔ اسب و أختر و اصل پشم است و آرامش، در میان گوسفندداران است. ۱۲۹

سومین ستایش، از «أحباش (حبشیان)» است. پیامبر، زبان حبشی را می دانست، چنان که فارسی را. شاید پیامبر می خواست دل برخی اقوام را به دست آورد و از این رو، تک واژه هایی به زبان ایشان می گفت تا به آنها نزدیک شود؛ چرا که او اهل دوستی و آمیختن با مردم بود. یک بار گفت: «سنه، سنه». راوی شرح می دهد که «سنه» در زبان حبشی به معنای «حسّنه» است. تشابه در اصل عربی و حبشی به عنوان دو زبان سامی نمودار می گردد و گاهی واژه هایی حبشی، قبلاً معرّب شده است. آنچه دربارهٔ [واژگان] حدیث آمد، بر قرآن هم راست می آید که در آن هم واژه های معرّب، فراوان است. راویان، داوطلب شرح واژه های حدیث و بازگرداندن آن به ریشه های حبشی می گردند. ابو مسیره، واژهٔ «رحیم» را به زبان حبشی شرح داد. «متکثراً» در حبشی، همان «أترج» عربی است. «حصب»، همان «حطب» است. «مشکاة» را «کوة» می گویند و «حرم» را «حب». نام های افزارها نمودار می شود که مثلاً «ظفر»، «مدی» حبشه است. حضور حبشیان، به وصف طبایع و عادات ایشان می انجامد که مثلاً مردمی اهل شوخی و شادی و بازی هستند. هنگامی که عایشه به حبشیان می نگریست، پیامبر، او را با عبایش می پوشاند. اینان دارای نیروی عضلانی آشکارند. قرشیان برای جنگ با پیامبر(ص) گردآمدند، در حالی که حبشیان در کنارشان بودند. ۱۳۰

۱۲۹. ج ۴، ص ۱۱۸؛ ج ۸، ص ۵۶ و ۱۹؛ ج ۴، ص ۱۵۱؛ ج ۶، ص ۱۸۹؛ ج ۷، ص ۹۹ و ۱۱۷؛ ج ۴، ص ۱۵۱؛ ج ۷، ص ۱۹۳.  
 ۱۳۰. ج ۴، ص ۹۰ و ۱۶۹؛ ج ۶، ص ۹۴ و ۱۲۱ و ۱۲۴؛ ج ۸، ص ۸؛ ج ۵، ص ۶۴؛ ج ۸، ص ۱۵۶؛ ج ۴، ص ۱۹۱؛ ج ۷، ص ۴۸-۴۹؛ ج ۵، ص ۱۶۱.



در حدیث، مجموعهٔ دیگر از زبان‌های سامی نمودار می‌گردد، مانند: عبرانی، سریانی و حورانی. از ابو هریره نقل است که اهل کتاب، تورات را به عبرانی می‌خواندند و به عربی برای مسلمانان تفسیر می‌کردند. پس پیامبر گفت: «اهل کتاب را تصدیق نکنید و تکذیب هم نکنید». بدین سان، شناختی از یهودیت و نصرانیت در کار بوده است، بی آن که اینها مبنای عقیده و قانونگذاری گردند؛ ولی در تفسیر و گردآوری حدیث، داخل شده‌اند. در روایات، برخی واژه‌های سریانی آمده است، مانند «سریا» که در زبان سریانی به معنای رود کوچک است. پرسش این است: آیا زبان سریانی از طریق کلیمیان ایران در آسیای میانه در نیمهٔ نخست قرن سوم (عصر بخاری) شناخته بوده است؟ از این جمله است واژه «سطور» که در زبان سریانی به معنای کوه است. عبارت قرآن در سورهٔ یوسف:

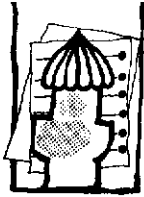
«هِتْ لَکَّ»، به حورانی بدین معناست: «از آن توام». ۱۳۱

در کنار زبان‌های شرقی در ایران و زبان‌های خاورمیانه در فلسطین، زبان رومی هم هست که در غرب پدیدار می‌گردد. هرقل، مترجم خود را فراخواند. این نشان می‌دهد که در دربار هرقل، کسی یا کسانی بوده‌اند که عربی و رومی می‌دانسته‌اند. چهرهٔ بزرگوار محمد در میان قوم خودش به نمایش در می‌آید و علاقهٔ او که از هرقل و عدالت او آگاهی یابد. مجاهد گفته است: واژه «قسطاس» در زبان رومی به معنای عدالت در عربی است. ۱۳۲ شاید این واژه در اصل، رومی بوده و سپس معرب گشته است. برخی زبان‌های دیگر نیز رُخ می‌نمایند که به گویش‌های عربی نزدیک‌ترند و یکی از اینها نبطی است. در نزد ابن جبیر، «طه» به نبطی به معنای «ای مرد» است. ۱۳۳ و [در روایات،] اشاره به برده‌ای قبطی هست که مرد. شاید او نصرانی مصری بوده است. از مصر است که جامه‌های فاخر می‌آید. آنچه شگفت است، تشابه واژه «احمس» عربی با لفظ «احمس» در مصر باستان است؛ مگر آن که تشابه به یک ریشهٔ واحد سامی بازگردد. چنین می‌نماید

۱۳۱. ج ۶، ص ۲۵؛ ج ۴، ص ۲۰۱؛ ج ۱، ص ۱۷۴؛ ج ۶، ص ۹۶.

۱۳۲. ج ۶، ص ۴۴-۴۵؛ ج ۹، ص ۱۹۸.

۱۳۳. ج ۶، ص ۱۱۹.



که برخی از نمودهای فرهنگ باستانی مصر، در جزیرهٔ عربی شناخته شده اند؛ چنان که می بینیم پیامبر، از تحنیط منع کرده است: «او را حنوط نکنید». ۱۳۴

اگر [بر اساس احادیث بخاری] کُفر، سر از خاور بر می آورد (بدون یادکردن ویژه از ایران)، فرمانروایی ترکان هم از نشانه های رستاخیز است، تا درجه ای که بخاری آن را عنوان یکی از باب های کتاب خود کرده است: «ترکان به عنوان یکی از نشانه های رستاخیز». اینان مردمی هستند که کفش های مویین می پوشند؛ چهره هایی پهن دارند؛ رخساره هایشان، انگار سپرهای تو برتوست. وصف [ترکان]، در روایت دیگری بیشتر می گردد: «چشم های کوچ دارند و رخساره های سرخ و بینی های نوک تیز». این ترکان، کیان اند؟ چرا با این اوصاف نژادپرستانه وصف می شوند؟ حال آن که اینان برای مدتی افزون از پانصد سال، اسلام را یاری کردند و همچنان یاری می کنند. آیا معنای «تُرک»، ایرانیان آسیای میانه نیست؟ ۱۳۵

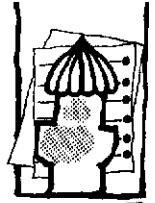
شعر عربی، وارد گیرودارهای سیاسی می شود، بدان اعتبار که پایهٔ فرهنگ عرب قبل از وحی و بعد از آن است. صحیح بخاری انباشته از اشعار است، چه از پیامبر و چه از اصحاب او یا سخنسرایان یا راویان. مشکل تدوین حدیث، عیناً همان مشکل تدوین شعر است. پیامبر، شعر سرود و بلکه او از بلیغان و فصیحان عرب است و شعر او، ساخت ها [انواع قالب ها] ی فراوان دارد، مانند:

- |  |                             |
|--|-----------------------------|
| ۱. اللَّهُمَّ أَنْ لَا عَيْشَ إِلَّا عَيْشَ الْآخِرَةِ | فاغفر للانصار والمهاجرة     |
| ۲. اللَّهُمَّ لَا عَيْشَ إِلَّا عَيْشَ الْآخِرَةِ      | فاكرم الانصار والمهاجرة     |
| ۳. اللَّهُمَّ لَا أَجْرَ إِلَّا أَجْرَ الْآخِرَةِ      | فاصلح للانصار والمهاجرة     |
| ۴. اللَّهُمَّ إِنَّ الْأَجْرَ أَجْرُ الْآخِرَةِ        | فارحم الانصار والمهاجرة ۱۳۶ |

۱۳۴. ج ۴، ص ۱۱۸؛ ج ۸، ص ۵۶ و ۱۹؛ ج ۴، ص ۱۵۱؛ ج ۶، ص ۱۸۹؛ ج ۷، ص ۹۹-۱۱۷؛ ج ۴، ص ۱۵۱؛ ج ۷، ص ۹۳.

۱۳۵. ج ۴، ص ۵۱-۵۲ و ۲۳۸.

۱۳۶. ج ۴، ص ۳۱، ص ۷۸-۷۹؛ ج ۵، ص ۷۸ و ۱۳۷؛ ج ۱، ص ۱۳۰؛ ج ۸، ص ۱۰۹؛ ج ۹، ص ۱۹۶.



پیامبر در اثنای کندن خندق، اشعاری به گونه زیرین سرود:

والله لولا الله ما اهتدينا ولا تصدقنا ولا صلينا  
فانزلن سكينتنا علينا وثبتت الاقدام ان لاقينا  
ان الالي قد بغوا علينا اذا ارادوا فتنتنا ايننا

وبالصباح عولوا علينا<sup>۱۳۷</sup>

انصاری نیز روز خندق، شعرهایی می سراید (که با روایت های گوناگون رسیده است):

۱. نحن الذين بايعوا محمداً على الجهاد ما حيننا ابدأ
۲. نحن الذين بايعوا محمداً على الجهاد ما بقينا ابدأ
۳. نحن الذين بايعوا محمداً على الإسلام ما بقينا ابدأ<sup>۱۳۸</sup>

پیامبر، این شعر لبید را خوش می داشت:

الاكل شيء ما خلا الله باطل

که در دیدگاه صوفیان [و عارفان]، دلالت بر وحدت شهود [وجود] می کند. <sup>۱۳۹</sup>

خبیب انصاری هنگامی که کشته می شد، شعری سرود که با ساختارهای گوناگون

روایت شده است:

۱. ولست أبالي حين اقتل مسلماً على أي شق كان لله مصرعي
۲. ولست أبالي حين اقتل مسلماً على أي جنب كان لله مصرعي<sup>۱۴۰</sup>

این بیت، از شعارهای جنبش های اسلامی معاصر [در مصر] گردید. صحابه پیامبر نیز

شعر می سرودند که گویای ایمان و کار و پیکار و کشته شدنشان بر حق بود. <sup>۱۴۱</sup>

۱۳۷. ج ۵، ص ۱۴۰؛ ج ۸، ص ۴۲ و ۹۰ و ۱۵۸؛ ج ۵، ص ۶۶.

۱۳۸. ج ۵، ص ۴۲؛ ج ۹، ص ۹۶؛ ج ۵، ص ۱۳۸؛ ج ۹، ص ۱۰۴-۱۰۵.

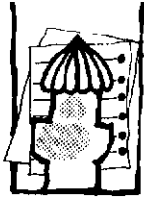
۱۳۹. ج ۵، ص ۴۲؛ ج ۸، ص ۴۳ و ۱۲۷.

۱۴۰. ج ۹، ص ۱۴۷؛ ج ۴، ص ۶۱؛ ج ۵، ص ۱۰۲ و ۱۳۳.

۱۴۱. مثال آن، شعر ابوطالب است: ج ۲، ص ۳۳؛ و شعر عبدالله بن رواحه: ج ۲، ص ۶۹ و

ابوبکر: ج ۳، ص ۳۰؛ ج ۷، ص ۱۵۱-۱۵۸ و بلال بن رباح: ج ۳، ص ۳۰؛ ج ۹، ص ۱۰۴؛

ج ۷، ص ۱۵۱-۱۵۸ و ابوهريرة: ج ۳، ص ۹۱.



طبیعی است که روایان، شعر حسّان بن ثابت (شاعر پیامبر) را در هجو و رویارویی شعری با ابوسفیان بن حارث، یاد می‌کنند.<sup>۱۴۲</sup> نیز روایان، سه بیت از اشعار امرء القیس را می‌آورند. باز شعر قُلیب [در صحیح البخاری] هست که درازترین آن، چهار بیت است. زنان نیز در سرودن شعر، شرکت جستند، چنان که زنی سرود:

ویوم الوشاح من تعاجیب ربّنا  
الا اِنَّه من بلده الکفر نَجّانی<sup>۱۴۳</sup>

نیز شعر، در کتاب (تفسیر) [صحیح البخاری] به عنوان شواهد لغوی در تفسیر قرآن، فراوان است.<sup>۱۴۴</sup> برخی ابیات و پاره‌ای واژه‌ها کهن می‌نمایند، ولی شعر نو عرب، مانند اشعار مقاومت و اشعار میهنی، می‌تواند همان نقش را ایفا نماید.

محیط زندگی دینی، در گزارش بسیاری از روایات، خبر از اختلافات عقیدتی میان فرقه‌های اسلامی می‌دهد. عقاید، یکایک به حافظه وارد می‌شوند. کدام را بگیرد و کدام را کنار بگذارد؟ کدام را به یاد سپارد و کدام را فراموش کند؟ عقاید، بخشی از نگرش به جهان است، و عاملی است که بر حواس، عارض می‌گردد و در یاد می‌ماند.

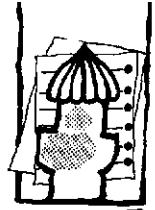
بر این پایه، حدیث، جزئی از نبردهای کلامی از طریق تدوین استدلال‌های نقلی به سود یک فرقه و بر ضد فرقه دیگر است و غالباً تأیید آن فرقه از اهل سنت و جماعت است که یک قرن بعد از آن، از نظر کلامی و فلسفی «اشعری» خوانده شدند، ولی عقایدشان در فرهنگ عامه جهان اسلام، بر عقاید مخالفان (بویژه معتزلان و خوارج و شیعیان)، فرمانروا بود. قلّه موضوع‌های عقیدتی در صحیح البخاری، در کتاب «توحید»، یعنی آخرین بخش کتاب است.<sup>۱۴۵</sup> شگفت است که کتاب «توحید»، در آخر صحیح البخاری و همراه باب «قَدَر» می‌آید، به رغم این که از نخستین عقاید و همگون با دو کتاب «علم» و «ایمان» است. این کتاب، کتاب نظری خالصی است انباشته از قصه‌های غیبی و در ارتباط با میراث ادیان

۱۴۲. ج ۳، ص ۱۳۷؛ ج ۵، ص ۱۱۳؛ ج ۹، ص ۶۸.

۱۴۳. ج ۸، ص ۱۵۱-۱۵۸ و ابوهریره: ج ۳، ص ۹۱.

۱۴۴. ج ۵، ص ۱۵۰ و ۱۵۵؛ ج ۶، ص ۸۰ و ۹۲ و ۱۳۳ و ۱۵۸.

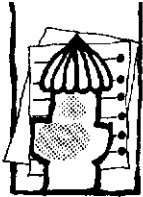
۱۴۵. ج ۹، ص ۱۳۹-۱۹۹ (کتاب التوحید)؛ ج ۸، ص ۱۵۲-۱۵۸ (کتاب القَدَر).



پیشین و از موضوع های حدیث و هدف آن بیرون می رود و [به نظر می رسد که] هدف از آن، بیان شیوه ها و تبیین تفصیلی رفتار بر اساس قواعد و اصول کلی ای است که قرآن، پایه گذاری کرده است؛ نزدیک تر به «شرح قرآن با حدیث» است و از این رو، بیشتر داخل در کتاب «تفسیر» می شود. گاهی صرفاً قرآن است و فقط شرح آیات؛ چرا که قرآن، تایید کننده حدیث است و حدیث، شرح قرآن است. این، انباشته از تشبیهات و تصویرگری های هنری است؛ زیرا حجم فراوانی از آفرینش، در گفتار مستقیم هست. مالا مال از ساختارهای بلاغی و ادبی است، انگار خطاب، در آن، استقلال ذاتی دارد، مانند این دعا: «اللهم انی ظلمت نفسی کثیراً ولایغفر الذنوب إلا أنت» در باب «ادعیه» که از نیروی خیال شاعران و نبوغ ادیبان و گفت و گو کنندگان و چشم اندازهای کارگردانی پرده برمی دارد. داستان های آن، بی اندازه بلند است؛ زیرا فرآورده آفرینش گروهی است. نظر به دراز بودن روایت، کار تقطیع آن به گونه ای ساختگی صورت می پذیرد. شاید برای این که شنوندگان اندکی نفس تازه کنند و شاید برای این که خستگی را بزداید، یا شاید برای این که آفرینش های گوناگون، در دسته های پر شمار انجام یابد. آن گاه به صورتی ساختگی به هم پیوند می خورند. صرفاً هم نشینی و همسایگی شماری از آفرینش های یکی به دنبال دیگری است، با روایتی کوتاه که از پایان یک چشم انداز و آغاز دیگری گزارش می دهد و در نتیجه این پرسش را پدید می آورد که: حافظه چگونه توانست این داستان های خیالی درازدامن را نگه دارد؟ و چگونه روایت آنها انجام گرفت؟ و مناسبت آنها چیست؟

احادیث علمی، پرسش هایی عملی هستند و این [پرسشگری]، وظیفه بنیادی حدیث است. داستان ها را قرآن می آورد و کفالت آنها را به عهده می گیرد. قصه های حدیث، معلوماتی را می طلبند که عرب ها جز از طریق ادیبان و فرهنگ های موجود قبل از وحی، آنها را نمی شناخته اند. آیا راوی خودش به این روایات دراز مراجعه کرده است؟ آیا دیگران را بدان ارجاع داده است؟ آیا آنها را نوشته و سپس همان ها را از کتاب های تدوین شده، خوانده است؟<sup>۱۴۶</sup>

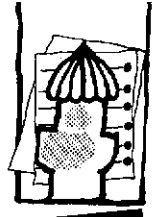
۱۴۶. ج ۶، ص ۲۰ و ۲۴۵؛ ج ۹، ص ۱۴۸ و ۱۸۹ و ۱۴۴ و ۱۸۲ و ۱۸۳ - ۱۴۹ و ۱۶۱.



نخستین عقیده‌ای که تقریباً بر «کتاب التوحید» و بلکه بر سراسر صحیح البخاری مسلط است، عقیده جبر محض و مطلق است و این همان باور [تسلیم] به قضا و قدر [Fatalisme] است که دولت اموی، آن را به زور بر جامعه اسلامی تحمیل کرد [تا حکومت خود را مقدر شده خداوند، معرفی کند] و این، درست بر ضد عقیده خلق افعال و آزادی انسان و مسئولیت فرد است که از جانب معتزله ترویج می‌شد. انگار همه صحیح البخاری بر ضد معتزله (یکی از فرقه‌های کلامی مخالف) نوشته شده است. همه چیز، بسته به خواست خداست [و برپایه دانش خدا از قبل، مقدر است] و هیچ کاری درست نمی‌شود مگر آن که گفته شود: «اگر خدا بخواهد (إن شاء الله)». مثلاً سلیمان با صد زن خود، هم بستر شد تا جنگاوری بیاورد که به راه خدا پیکار کند؛ ولی نگفت: «اگر خدا بخواهد». از این رو، تنها یک زن آهستن شد که او هم نیمه‌مردی زاید! کتاب‌های اشعریان، همه اینها را در بابی جداگانه تحت عنوان: «باب گفتن إن شاء الله» تدوین کرده‌اند. سند قرآنی، از پیش آماده است: «تو هدایتگر هر که بخواهی، نیستی؛ بلکه خداست که هر که را بخواهد، رهنمون می‌گردد». حتی علی و فاطمه که پیامبر خواست ایشان را بیدار کند، به خواست خدا احتجاج کردند و پیامبر با قرآن به ایشان پاسخ داد: «انسان، بیشتر از هر آفریده‌ای جلد می‌کند». انجام دهنده راستین کار کم خداست و جز او انجام دهنده‌ای نیست. چون پیامبر در برابر اشعریان پوزش خواست که مرکبی نمی‌یابد تا برای جنگ، ایشان را بر آن سوار سازد و سپس آن را یافت، چنین گفت: «من شما را سوار نکردم، بلکه خدا کرد». بهبود بخشنده خداست. هر کس در ماه رمضان از روی فراموشی غذا خورد، خداست که او را نان و آب خورانده است. بلکه عایشه آرمانگرا نیز در جای خود، افتخار می‌ورزد که تنها خداست که او را در آسمان به عقد پیامبر درآورده است، در حالی که دیگر زنان را خانواده‌هایشان به ازدواج پیامبر درآورده‌اند.

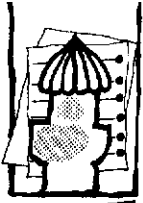
هر چیزی از آن هنگام که انسان در شکم مادر، چهل روزه است و سپس «علقه» و آن گاه «مُضَغّه» می‌شود، بر او نوشته می‌شود. خداوند، پیش از آن که روح در جنین دمیده





شود، فرشته ای را برمی انگیزد و به او فرمان می دهد که روزی و مدت عمر و شقاوت و سعادت او را برایش معین کند. بر پس آدم، بهره اش از زنا نوشته شده است: زنای چشم نگاه، است و زنای زبان، سخن گفتن. نفس، آرزو می کند و فرج، تصدیق و تکذیب. [در تصویر صحیح البخاری،] هرکاری، جز تحقق بخشیدن به آن چیزی نیست که خدا از پیش نوشته است: «خدا بر فرزند آدم، بهره اش از زنا را نوشته است». بلکه حتی انسان، بخشی از نخستین خطای پدرش آدم ابوالبشر را حمل می کند، چنان که در مسیحیت چنین است. همچنین شکنجه شدن مرده در گور، به سبب آن است که کسانش بر او گریه می کنند [، آن که در حدیث هست]، ضد مسئولیت فردی است. «هیچ کسی به ستم کشته نمی شود مگر که بر نخستین فرزند آدم، بخشی از خون اوست؛ چرا که او بود که سنت نکوهیده قتل را ابتکار کرد». اعتزال، در صحیح البخاری ظهور ندارد مگر به گونه ای [ملایم و] با آزر، به سان استدراکی بر اشعریان، پیش از پیدایش آنان و نمونه اش آن جا بود که یکی از مردمان اعتراض کرد که این کار، وابستگی و بی مسئولیتی پدید می آورد و پیامبر پاسخ داد: «اهل سعادت و اهل شقاوت، هر کدام به راهی می روند که از پیش به سوی آن رانده شده اند» و در ساختاری دیگر: «هر کس برای آن رفتار می کند که به خاطر آن آفریده شده یا راه آن پیش پایش نهاده شده است». هر کس جایگاه خود را در آتش، می داند، بدون هیچ وابستگی؛ زیرا هر کس به کاری می پردازد که برای آن آفریده شده است. با برخی احادیث، بر آزادی و مسئولیت فردی تأکید می ورزند و این بر پایه عقیده «خلق افعال» در نزد معتزلان است: «هیچ یک از شما نگوید: «خدا مرا می آمرزد» خدایا! اگر می خواهی، مرا بیخشای. باید خود در پی آن (آمزش) باشد و عزم آن کند، که او را اجبار کننده ای نیست». ۱۴۷.

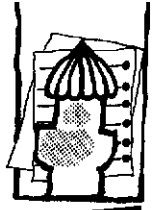
۱۴۷. ج ۴، ص ۲۷ و ۷۰ و ۱۰۶؛ ج ۶، ص ۱۴۱؛ ج ۹، ص ۱۳۱؛ ج ۸، ص ۱۵۹؛ ج ۷، ص ۱۲۳ و ۵۷؛ ج ۸، ص ۱۷۰؛ ج ۹، ص ۱۵۳؛ ج ۸، ص ۱۵۲؛ ج ۹، ص ۱۶۵-۱۶۸؛ ج ۴، ص ۱۶۱-۱۶۲ و ۱۹۹؛ ج ۲، ص ۲۰۰؛ ج ۲، ص ۱۲۰؛ ج ۸، ص ۱۵۳ و ۵۹ و ۹۲؛ ج ۸، ص ۶۷ و ۴۸؛ ج ۵، ص ۹۸؛ ج ۹، ص ۱۲۷.



دومین عقیده، جدایی میان ایمان و قول به «ارجاء»\* است که بر ضد معتزلان و خوارج است؛ زیرا معتزلان، قایل به استحقاق هستند (پاداش نیکوکار و کیفر بدکار) و خوارج، به وحدت نظر و عمل، معتقدند. در پیشینه احادیث روایت شده، عمل، جزئی از ایمان شخص نیست، به استثنای این حدیث: «زناکار، زنا نمی کند و دزد، نمی دزد و قاتل، نمی کشد در حالی که مؤمن باشد». بلکه گاهی گرایش های صوفیانه در آسیای میانه پدیدار می شود و این با آغاز از کرم الهی و فیض ربّانی است. کار نیکو ده برابر تا هفتصد برابر پاداش دارد و کار بد، یک برابر کیفر می شود تا حافظه، مجموعه دیگری از احادیث را به یاد آورد که گزارش از نزدیکی میان خدا با انسان می دهند. بنده به خدا به صورت راه رفتن عادی و نزدیک شدن خدا به بنده به صورت دویدن است. عقیده «ارجاء»، در دولت اموی و نزد اهل سنت، رواج پیدا کرد تا عمل از دایره ایمان خارج گردد و داوری، به روز رستاخیز واپس افکنده شود. خدا هر چه بخواهد می کند. اگر بخواهد پاداش می دهد و اگر بخواهد کیفر می کند. تا حاکمان، هر چه بخواهند بکنند. پس هر کس «لا اله الا الله» بگوید، به بهشت رود، اگر چه زنا و دزدی کند.

این عقیده، در آذربایجان با پیروگی مذهب حنفی به فقه در آمیخت. ابوحنیفه از مرجئه بود. ایمان و اسلام، در حد ذاتشان عمل هستند و نیاز به عمل خارجی ندارند. کافی است به خداوند یگانه ایمان آورده شود و شرک، کنار گذاشته گردد. بلکه حتی وضو و نماز، کافی است: «هر که وضو گیرد و دو رکعت نماز در این مسجد بگذارد، خدا گناهان گذشته اش بیامرزد». دعا و استغفار، کافی است، اگر چه هفتاد بار باشد. این حدیث مشهور از اسامه کرار روایت شده که: او کافری را کشت که «لا اله الا الله» گفته بود و پیامبر، اندوه خورد و او را سرزنش کرد که هیچ گاه بر قلب وی تکلیف نکرده بود تا بداند آن مرد، آن کلمه را برای پناه بردن به خدا گفته است تا از

\* ارجاء، به معنای «واپس افکندن کیفر و پاداش به خواست خداوند و روز رستاخیز» یا «امیدوار کردن مردم» است، بر حسب آن که این آیه قرآن، چگونه معنا شود: «وَأَخْرَوْنَ مُرْجُونَ لِمِ اللَّهِ، إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ». مترجم.

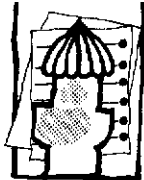


«ارجاء» پشتیبانی شده باشد.

ایمان به زبان است. پیامبر، بویژه برای عبید بن عامر دعا کرد که روز رستاخیز، بالاتر از بسیاری از بندگان در بهشت باشد. این، دعایی بود که قبلاً فقط عکاشه از آن برخوردار شده بود، نه دیگری. بلکه حتی ورود به بهشت، به صرف رحمت الهی صورت می‌گیرد، یا با محبت خدا و پیامبرش، یا با گواهی دو گواه انجام می‌شود. پس کسی با عمل خود به بهشت نمی‌رود، حتی اگر پیامبر باشد، مگر با رحمت الهی. پیامبر در بهشت نمی‌داند چه از خدا بر سرش خواهد آمد و این با عصمت، متعارض است و نیز مژده خداوند و مژده قرآن که خدا گناهان گذشته و آینده پیامبر را آمرزیده است و نیز با حدیث: «هیچ یک از شما نباشد جز کسی که به دوزخ درآید» تعارض دارد [اشاره به آیه ای در سوره مریم: «وإن منکم إلا واردھا، کان علی ربک حتماً مقضیاً»]. کسی جز با چهار گواه به بهشت نمی‌رود، چنان که در اثبات زنا به کار می‌آید یا به گواهی سه تن یا دو کس به تدریج و بدون نیاز به عمل. می‌توان با بشارت یا شفاعت به بهشت رفت، چنان که باور اشعریان است.

بشارت به بهشت [ / شفاعت ] برای هفتاد هزار نفر [هم در حدیث] هست که عکاشه از پیامبر خواست و دیگری نیز خواهان آن گشت؛ ولی عکاشه بر او پیشی جست. انگار بشارت، حتی برای یک نفر دیگر هم گنجایش ندارد. انگار پیشی جستن در خواستن، به خودی خود، حجّت است. بشارت به بهشت [ / حق شفاعت ]، در سه دایره است: عمر و سپس ابوبکر و آن گاه عثمان و این از ادبیات برتری بخشیدن میان اصحاب، پرده برمی‌دارد تا پوششی شرعی برای درگیری سیاسی باشد.

احادیث فراوانی هستند که سخن از شفاعت می‌گویند: شفاعت محمد برای امتش؛ و این چیزی است که با قانون استحقاق در نزد معتزلان، سراسازگاری دارد. چون ممکن است کسی دوزخی باشد و به بهشت رود و یا بهشتی باشد و دوزخی گردد. به رغم این که کودکان، حکمی در بهشت یا دوزخ ندارند؛ زیرا عملی انجام نداده‌اند. پس به بهشت می‌روند که بر پایه فطرت ایشان است. از این روست که ابراهیم، پسر پیامبر، دایه ای در



بهشت دارد؛ و خدا بهتر می‌داند که کودکان مشرکان را در کجا جای دهد. ۱۴۸

احادیث، برخی از نمودهای معاد را در نزد متکلمان دربردارند، مانند استخوان دنبالچهٔ ستون فقرات که مردم به روز رستاخیز از آن ترکیب می‌شوند و برانگیخته می‌گردند. چنان که دوزخ، «هل من مزید» می‌خواند و «خداوند، گامی بر آن می‌نهد و آن را خاموش می‌سازد، چنان که بر بهشت سایه می‌افکند». اینها تشبیهات و صورت‌هایی ابداعی هستند که در آن واحد بر عظمت و رحمت، دلالت می‌کنند. چنان که آوازهای جبرئیل و گواهی‌های او شنیده می‌شود. ۱۴۹

پیداست که بیشترین بخش عقاید کلامی که ناظر به حدیث نبوی اند، از جملهٔ سمعیات هستند (مانند نبوت و معاد)، نه از عقلیات؛ زیرا نیروی خیال را برمی‌انگیزند و جا را برای بیش‌ترین اندازهٔ ابتکار فر دی و گروهی باز می‌گذارند. موضوع ایمان و عمل با معاد، رابطه دارد و موضوع امامت، پنهان می‌شود؛ زیرا از قبل، داخل در جریان برتری بخشیدن صحابه و مسیر تاریخ از نبوت به خلافت است و از وحی به سیاست. سمعیات، اموری عملی هستند که قبل از تحوّل یافتن به سمعیات، در آنها اختلاف سیاسی رخ نموده است. اشاره به نبوت نمی‌شود مگر با صفت تبلیغ و یا در بحث از میراث پیامبران. اما عقلیات، حضور کمتری دارند، مانند مباحث ذات و صفات و عقل و نقل. مسئله خلق افعال، همانند مباحث ایمان و عمل، داخل در سمعیات است. مسئله توحید، به معنای ذات و صفات، ساختارهای عقلانی دیرتری دارد و در روایات، جز در پاره‌ای تشبیهات مشهور در اسرائیلیات پدیدار نمی‌شود، مانند این که: «چون خدا آفریدگان را آفرید، بر عرش خود چنین پایه گذارد که رحمتش بر غضب او غلبه دارد»: خیال پردازی بدون گزارش مستقیم.

۱۴۸. ج ۲، ص ۸۹-۹۰؛ ج ۳، ص ۱۷۸؛ ج ۹، ص ۱۷۷ و ۱۹۲؛ ج ۷، ص ۱۹۲-۱۹۳؛ ج ۹، ص ۱۷۴؛ ج ۸، ص ۱۷۴؛ ج ۸، ص ۲۹۹ و ۱۱۸؛ ج ۸، ص ۱۱۴ و ۶۵ و ۱۴۰؛ ج ۶۷، ص ۱۵۷؛ ج ۲، ص ۹۱-۹۳؛ ج ۶۷، ص ۱۸۹؛ ج ۹، ص ۶۹؛ ج ۸، ص ۱۲۲ و ۱۲۲ و ۱۳۲؛ ج ۹، ص ۴۵ و ۴۸؛ ج ۸، ص ۱۵۲ و ۸۲ و ۴۸ و ۹۵ و ۱۱۰ و ۱۹۰ و ۹۶ و ۱۵۳؛ ج ۹، ص ۵۸ و ۴۰.

۱۴۹. ج ۶، ص ۵۸ و ۲۰۵؛ ج ۹، ص ۱۴۳-۱۴۴.